

گروه درمانی تحلیلی
رویارویی ذهن‌ها

فهرست مطالب

۷	تقدیر و تشکر
۹	یادداشت دکتر هارولد بر برای خوانندگان فارسی‌زبان
۱۱	یادداشت دکتر محمد صنعتی بر ترجمه فارسی کتاب
۱۵	پیشگفتار
۱۶	مقدمه
۲۰	نویسندگان
۲۱	فصل اول: پایه‌های اجتماعی و فرهنگی گروه‌درمانی تحلیلی
۳۱	فصل دوم: یک قرن گروه‌درمانی
۴۶	فصل سوم: برنامه‌ریزی برای یک گروه تحلیلی
۵۹	فصل چهارم: اجرائیات پویا
۷۱	فصل پنجم: مصاحبه ارزیابی
۸۲	فصل ششم: نشانه‌ها در بستر گروه
۹۷	فصل هفتم: آغاز یک گروه جدید
۱۰۸	فصل هشتم: تازه‌واردی در گروه
۱۱۷	فصل نهم: گروه در وضعیت عمل
۱۳۴	فصل دهم: وقایع زندگی در گروه
۱۴۵	فصل یازدهم: پایان دادن به درمان
۱۵۵	فصل دوازدهم: تله‌های درمانی
۱۶۱	فصل سیزدهم: موقعیت‌های چالش‌برانگیز
۱۷۴	فصل چهاردهم: دردهای تحلیلی‌گر گروه
۱۸۴	فصل پانزدهم: گروه بزرگ
۱۹۸	فصل شانزدهم: همه سوار بر یک کشتی: اهمیت گروه‌های متجانس
۲۱۱	فصل هفدهم: گروه‌های کودکان و نوجوانان
۲۲۷	فصل هجدهم: خانواده‌درمانی: از دیدگاه تحلیل گروه
۲۳۸	فصل نوزدهم: کاربرد تحلیل گروه در محیط‌های غیربالینی
۲۴۴	فصل بیستم: نظارت در گروه‌درمانی

۲۵۳	فصل بیست و یکم: تحلیلگر گروه به عنوان یک فرد شاغل
۲۶۰	فصل بیست و دوم: چشم‌انداز در حال تغییر گروه‌درمانی تحلیلی
۲۷۳	اصطلاحات تخصصی
۲۷۵	منابع
۲۹۵	واژه‌نامه انگلیسی به فارسی
۲۹۹	واژه‌نامه فارسی به انگلیسی

یادداشت دکتر هارولد بر برای خوانندگان فارسی‌زبان

بسیار خوشحال و مفتخرم که خانم نینا جمشیدنژاد ترجمه دقیق از این کتاب ارائه کرده است تا بدین وسیله آن را در دسترس جامعه متخصصین فارسی‌زبان قرار دهد. از زمان انتشار این کتاب در سال ۲۰۰۵، آن را به زبان‌های آلمانی، عبری و چک ترجمه کرده‌اند و این ترجمه اخیر طیف خوانندگان بین‌المللی کتاب را به میزان چشمگیری افزایش خواهد داد و امید دارم به درک عمیق‌تر ما از اصول مرتبط با یکی از مهم‌ترین روش‌های روان‌درمانی امروز منجر شود.

هدف از نگارش کتاب به دست آوردن تصویری مبسوط و روشن از نظریه و تکنیک گروه‌درمانی تحلیلی بود. یکی از نخستین پیشگامان روان‌درمانی گروهی در بریتانیا - دکتر اس. اچ. فولکس - ذهنی درخشان و نوآور داشت، اما زبانی که برای ثبت افکارش به کار می‌برد گاه بسیار گنگ و مبهم بود. هرچند مطالعات علمی بسیاری درباره جنبه‌های مختلف گروه‌درمانی تحلیلی در اختیار ما قرار داشت، ما از شکاف موجود در ادبیات آگاه بودیم؛ که لازم بود اثری آن را پر کند که عناصر اصلی گروه‌درمانی تحلیلی را کنار هم قرار دهد و به سبکی نوشته شود که هم مناسب کارآموزان و تازه‌کاران باشد و هم مورد قبول و استفاده متخصصین باتجربه.

فولکس که پنهانده‌ای از آلمان نازی بود، از رهبران اقتدارطلب بیزار بود. در نتیجه، شیوه‌ای از درمان را به وجود آورد که این آزادی را به افراد می‌داد که با کمترین دخالت درمانگر از یکدیگر بیاموزند. او درمانگر گروه را بیشتر شبیه به سایر اعضای گروه می‌دانست که البته این تجربه را در اختیار داشت که گروه را به سمت بررسی تحلیلی مسائل سوق دهد.

در این مدل، ارتباط میان اعضای گروه اهمیت بیشتری از تفسیرهای درمانگر دارد. وظیفه درمانگر آماده کردن محیط درمان و اطمینان حاصل کردن از این امر است که گروه در فضایی ایمن و نفوذناپذیر عمل کند. او همچنین باید تصمیم بگیرد چه زمانی و چگونه اعضای جدید را به گروه وارد کند و گوش‌به‌زنگ مصائب گوناگونی باشد که می‌توانند قابلیت درمانی گروه را تحت شعاع قرار دهند؛ از جمله گرایش گروه به قربانی کردن یکی از اعضا یا برون‌ریزی مشکلات به جای کار تحلیلی مداوم و اندیشمندانه روی آنها.

اندیشه کنار هم آوردن مردان و زنان با پیشینه‌های مختلف به منظور به اشتراک گذاشتن یک تجربه تحلیلی امروز در بسیاری از مناطق جهان ریشه دوانده است و بسیار خوشوقتم که خانم جمشیدنژاد - که پیشینه تحصیلات دانشگاهی‌اش هم در علوم انسانی و علوم اجتماعی و هم در روان‌شناسی است -

هم‌سو با این چندصدایی، ترجمه این اثر را بر عهده گرفته است. گروه‌درمانی تحلیلی نیز مانند روانکاوی انفرادی زمانی در انحصار بدنه‌های پزشکی و روان‌پزشکی قرار داشت. خوشبختانه امروز دیگر چنین نیست و ما شاهد حضور معلمان، روحانیون، پرستاران، مددکاران اجتماعی، روان‌شناسان و همکاران دیگر از رشته‌های متفاوت بسیاری هستیم که به عنوان تحلیلگر گروه آموزش می‌بینند و هر یک ارمغانی تازه و مهم به این حیطه می‌افزایند.

به همین صورت، گروه‌درمانی تحلیلی امروز در میان زبان‌ها و فرهنگ‌های مختلف نیز جایگاه خود را یافته است. انسان‌ها - در هر جامعه‌ای که زندگی کنند - نیاز دارند درباره مسائل و مشکلات خود گفتگو کنند. گروه‌درمانی تحلیلی به عنوان روشی برای حل تعارض جایگاه خود را پیدا کرده است؛ چه در خانواده، چه در نهادها، چه در جوامع آسیب‌دیده و چه در گروه‌هایی که به تعارضات ایدئولوژیک گرفتار شده‌اند.

در نتیجه، زمانی که متوجه شدم قرار است صدای گروه‌درمانی تحلیلی از طریق خانم جمشیدنژاد در جامعه‌ای دیگر و در یک گروه فرهنگی دیگر در صحنه بین‌المللی شنیده شود، شادمانی‌ام قابل وصف نبود. شک ندارم با مطالعه وسیع‌تر و گسترش روشی که در این کتاب مطرح شده است، پژوهش‌های بیشتری نیز درباره پرسش‌های دشواری که در زمینه روابط انسانی ذهن همه ما را به خود مشغول می‌کند، انجام خواهد شد؛ و من بی‌صبرانه در انتظار انتشار نسخه فارسی کتاب هستم.

دکتر هارولد بر

روان‌پزشک، عضو کالج سلطنتی روان‌پزشکان،
عضو افتخاری انستیتو گروه‌درمانی تحلیلی لندن در بریتانیا

یادداشت دکتر محمد صنعتی بر ترجمه فارسی کتاب

نوشته هارولد بر در مقدمه‌ای بر کتاب گروه‌درمانی تحلیلی: رویارویی ذهن‌ها (کتابی که وی با همکاری لیزل هرست نوشته) خاطراتی را به یادم آورد. آشنایی‌ام را با او در بیمارستان سنترال میدل‌سکس در ۱۹۸۱ در لندن و نخستین تجربه‌های گروه‌درمانی خود را پیش از آن، در بیمارستان بتلم و مودزلی در سال‌های ۱۹۷۸-۱۹۷۷ به یاد آوردم؛ تجربه‌هایی از گروه‌درمانی‌ها و درمان‌های تحلیلی گوناگون، در بخشی که زیر نظر دکتر مایکل فلدمن در بیمارستان قدیمی بتلم اداره می‌شد. بیمارستان بتلم پیشینه‌ی یکی از کهن‌ترین تیمارستان‌های خوفناک انگلیس را داشت، ولی در آن زمان بیمارستان مدرنی در روان‌پزشکی انگلیس شده بود. آنچه در آنجا می‌دیدم، برای من که سال‌ها با الگوی پزشکی آموزش دیده بودم و دانشی بسیار اندک در روان‌کاوی، گروه‌درمانی و به ویژه «گروه‌تحلیلی» یا «گروه‌کاوی» داشتم، تجربه‌هایی تازه، شگفت‌انگیز و در ابتدا پر از ابهام و ابهام‌بود! انگار برای نخستین بار بود که با مفهوم «گروه»، شبکه‌ی ارتباطی بین اعضای آن، چگونگی تأثیر آن بر افراد و شکل‌گیری ذهنیت و رفتار فرد در گروه‌های اجتماعی آشنا می‌شدم.

در بیمارستان مودزلی، من این فرصت را داشتم که «نظاره‌گر» گروهی باشم که دکتر هاینز ولف در واحد روان‌درمانی تحلیلی، گروه‌تحلیلگر آن بود. برای من که مشتاق و کنجکاو بودم با شیوه‌های گوناگون کار تحلیلی آشنا شوم، این نخستین تجربه، آموزش یگانه‌ای بود که پیش‌تر از آن بی‌بهره بودم و بعدها که پشتوانه‌ی نظری و تجربی بیشتری دریافت کردم، فهمیدم که چه فرصت کم‌نظیری بوده است برای من، که شانس آن را داشتم در آن زمان در آنجا باشم؛ با امکان آموختن از اساتید و برنگر (سوپروایزر)های باتجربه، خلاق و اندیشمندی چون مالکوم پاینز، کالین جیمز، مایکل فلدمن، هاینز ولف و اندرو پاول که همه در آن واحد مشغول به کار بودند.

سه سال پس از آن بود که در بیمارستان سنترال میدل‌سکس هارولد بر را شناختم که البته در روان‌درمانی تحلیلی کودک و نوجوان سوپروایزر من بود. این نخستین برخورد ذهن من شرقی بود با ذهن گروهی از روان‌تحلیلگران برجسته‌ای در غرب که بیشتر آنها روان‌کاوان و گروه‌تحلیلگران خلاق و مبتکری بودند و از مؤسسين انجمن بریتانیایی گروه‌تحلیلی که سهم آورده‌ای ارزنده‌ای در این عرصه‌ها داشته‌اند.

گروه‌کاوی را زیگموند فولکس ابتدا به عنوان رویکردی در گروه‌درمانی و برای تحلیل فراگردها و ساز و کارهای گروهی ارائه کرده بود، ولی از آنجا که تمرکزش بر یافته‌های روانکاوی در فراگردهای گروه بود، با الگوبرداری از روانکاوی فروید، آن را «گروه‌کاوی» خواند. ویلفرید بیون نیز با نظریه‌های کلاینی و تجربه‌های خودش در گروه، سهم‌آوردی ارزشمند در فراگرد رشد و شناخت «پویایی‌شناسی گروه» داشت. البته پیش از این دو روانکاو بریتانیایی، گروه‌درمانی‌هایی با رویکردهای گوناگون هم در اروپا و هم در آمریکای شمالی تجربه شده بود؛ شاید از زمان «پسیکودراما»ی مورنو که در ۱۹۲۰ ارائه شده بود و حتی پیش از او که دیگر درمانگران تلاش کرده بودند از امکانات و پویایی‌های بالقوهٔ گروه‌ها برای درمان یا بالا بردن آگاهی‌های اجتماعی-سیاسی مردمان بهره‌برداری کنند. ولی پیش‌تر و بیشتر، این فولکس بود که تلاش کرد نظریه‌های روانکاوی فردی زیگموند فروید را در تحلیل گروه تجربه کند و پیگیرتر، تجربه‌های خود را با گرایش‌های جامعه‌شناختی مکتب فرانکفورت که با آن رابطهٔ نزدیک داشت، با عنوان «گروه‌کاوی» یا «گروه‌تحلیلگری» ارائه کرد و جدی‌تر به سامان رساند. هارولد بر و لیزل هرست در دو فصل نخستین کتاب، پیشینهٔ روند رشد گروه‌درمانی و گروه‌کاوی و بنیان‌های اجتماعی- فرهنگی آن را به خوبی و بسیار جذاب شرح داده‌اند که خواندنش را به همهٔ آموزش‌گیرندگان و علاقمندان توصیه می‌کنم.

گرچه فروید در رسالهٔ «روان‌شناسی توده و تحلیل من» دلایل خود را برای عدم امکان روانکاوی در توده- که مترجم انگلیسی آن را «گروه» ترجمه کرده- ابراز داشته بود، فولکس توانست در آن زمان، در طراحی گروه‌کاوی خود از فاصلهٔ زیادی که بین فرد و اجتماع تصور می‌شد با مفهوم «ماتریکس گروه» بکاهد. همان‌گونه که فروید در بند دوم مقدمهٔ رسالهٔ روان‌شناسی توده و تحلیل من نوشته بود:

«کنتراست یا تضاد بین روان‌شناسی فردی و اجتماعی یا گروهی که در نگاه نخست جلوه‌ای با اهمیت بسیار دارد، در بررسی از نزدیک، به مقدار زیادی شدت تضاد خود را از دست می‌دهد... به ندرت و تحت شرایط استثنائی ویژه‌ای روان‌شناسی فردی در وضعیتی است که روابط این فرد با دیگران را نادیده انگارد. در زندگی ذهنی فرد، همواره شخص دیگری به مثابه یک الگو، یک ابژه، یک یاری‌دهنده یا یک دشمن درگیری دارد و بنابراین، در این معنای گسترده ولی کاملاً موجه، روان‌شناسی فردی نخستین همان است که هم‌زمان روان‌شناسی اجتماعی نیز هست. روابط فرد با پدر و مادر، با خواهران و برادرانش، با ابژهٔ عشقش یا با پزشکش- در واقع تمامی روابطی که تا کنون موضوع پژوهش‌های روانکاوی بوده- ممکن است پدیده‌های اجتماعی تلقی شوند و از این منظر، کنتراست فراگردهای معین دیگری باشند که ما آن را

«نارسیسیستیک» یا «خویشتن‌کامانه» توصیف کرده‌ایم که در آن ارضای غریزه‌ها، در بخشی یا به تمامی خود را از نفوذ مردمان دیگر واپس کشیده‌اند، که تضاد بین امر اجتماعی و امر خویشتن‌کامانه است؛ شاید بلولر آنها را «خوداندر» (اوتیستیک) بنامد...»

مسئله‌ای که جامعه‌شناس آلمانی برجسته‌ای چون نوربرت الیاس در مهم‌ترین اثرش فراگرد متمدن شدن (۱۹۳۹) شاید در نخستین نظریه مهم تمدن، به ما نشان می‌دهد. وی با نگاهی عمیق و متفاوت به جامعه غرب، تاریخ اروپا را از سال‌های ۸۰۰ تا اواخر ۱۹۰۰ میلادی از نظر چگونگی متمدن شدن فرد، دولت و جامعه مد نظر قرار می‌دهد و رشد اجتماعی دولت را از دو جنبه سیاسی و ذهنی در نظریه تمدن خود وارد می‌کند. در نظریه الیاس، فراگرد متمدن شدن دگرگونی عمیقی در ذهن و رفتار فرد پدید می‌آورد که وی را از «سلحشور بودن قرون وسطایی» خویش به «انسان متمدن» پایان قرن ۱۹ دگرگون می‌کند؛ و این تغییر ذهنی و رفتاری انسان مدرن است که به پدید آمدن دولت مدرن می‌انجامد.

در ۱۳۶۵ و در میانه جنگ عراق با ایران، با اینکه فکر می‌کردم به ندرت می‌توان در کشور افرادی مناسب برای شرکت در گروه‌درمانی یافت که هم ذهنیت روان‌شناختی و هم «من» به نسبت رشدیافته‌ای داشته باشند، از میان کسانی که چند ماه یا نزدیک به یک سال تحلیل شده بودند، افرادی برای عضویت در این گروه‌ها برگزیده شدند و گروه‌درمانی تحلیلی در ایران راه‌اندازی شد؛ ولی به شکل «تک‌جنسیتی» و با رویکرد رابطه‌های ابژه‌ای، همراه با آموزه‌های زیگموند فولکس، با توجه به جنبه‌های اجتماعی و فرهنگی، به گونه‌ای که بتواند هماهنگ با فرهنگ جامعه ایران باشد. این گروه‌درمانی‌های تک‌جنسیتی در سه دهه گذشته هم در فضای آکادمیک و هم در بخش خصوصی با موفقیت برگزار می‌شوند و مراجعان بسیاری از آنها استقبال می‌کنند و بهره‌درمانی می‌برند.

ترجمه کتاب هارولد بر و لیزل هرست که با رویکرد فولکس و تجربه‌های گروه‌تحلیلگران برجسته پس از او نوشته شده، نخستین کتابی است که با این رویکرد به زبان فارسی برگردانده شده است. یکی از کتاب‌های آموزشی که چند سالی است برای آموزش گروه‌درمانی تحلیلی به روان‌درمانگران علاقمند به این شیوه درمانی، در دپارتمان روان‌درمانی بیمارستان روزبه تدریس می‌شود. در این کتاب مباحث و مفاهیم دشوار گروه‌درمانی به زبانی ساده، با گفتگوی دو مؤلف با هم و مداخله‌های درمانی گاه

متفاوتی که دارند، مورد بحث قرار می‌گیرد که درک آنها را برای آموزش‌گیرندگان آسان‌تر می‌کند. آموزش‌گیرندگان در جامعه ما، روان‌پزشکان و روان‌شناسان بالینی هستند که قصد دارند در کار حرفه‌ای خود این شیوه روان‌درمانی مؤثر را به کار گیرند.

گروه‌درمانی نیز مانند دیگر شیوه‌های روان‌درمانی و روانکاوی نیاز به چند سال آموزش دارد. در کشورهای غربی، گرچه آموزش‌گیرندگان لزوماً تحصیلات پزشکی ندارند، در هر صورت می‌باید برای کار در این زمینه چند سال آموزش سیستماتیک را تحت نظر اساتید آموزش‌دیده و مجرب از سر بگذرانند. متأسفانه در جامعه ما کسانی هستند که بدون گذراندن این دوره‌های آموزشی مدعی گروه‌درمانگری هستند و مداخله‌های درمانی آنها می‌تواند بسیار آسیب‌زا باشد.

همت خانم نینا جمشیدنژاد برای ترجمه روان این کتاب ستودنی است، زیرا گذشته از اینکه کتاب ارزشمندی در این زمینه به گنجینه زبان فارسی افزوده می‌شود، فرصت ارزشمندی نیز هست که روان‌درمانگران و آموزش‌گیرندگان علاقمند بتوانند این کتاب را به زبان فارسی با سهولت بیشتری بخوانند. این کتاب حتی می‌تواند برای خوانندگان علاقمندی که اهل حرفه نیستند مفید باشد تا با مفاهیم تحلیلی در تعاملات گروهی آشنا شوند؛ به ویژه برای همه کسانی که در رشته‌های علوم انسانی مانند جامعه‌شناسی، مردم‌شناسی و... فعالیت دارند.

محمد صنعتی

عضو ممتاز رویال کالج روان‌پزشکان انگلستان

روان‌درمانی هم‌زمان یک هنر و یک علم است. هنر از طریق شهود، شخصیت و خلاقیت درمانگر و علم از طریق مشارکت مشتاقانه در عقاید و کار دیگران ظهور می‌کند. هارولد بر و لیزل هرست در شرح مبسوط خود از تحلیل گروه، ترکیب این دو حیطة گفتمان را به خوبی نشان می‌دهند. این اثر حاصل همکاری طولانی میان دو نگارنده به عنوان درمانگر، ناظر و آموزگار در حیطة تحلیل گروه است. کتاب در نظریه و عمل مدل پایه گروه فولکسی ریشه دارد. نگارنده‌ها با تکیه بر این اصل، تصویری از راه و رسم امروزی درمان گروه ارائه داده و ما را با عقاید جدیدی آشنا می‌کنند که به سرعت در این حیطة در حال ظهور هستند. به باور من این جامع‌ترین و مبسوط‌ترین متن بالینی در زمینه تحلیل گروه تا به امروز است.

بخش عمده‌ای از کتاب شرح روایی مسائل و تکالیف بسیاری است که در گروه‌درمانی تحلیلی وجود دارد. نگارنده‌ها به دلیل قابلیتشان در استفاده از نمونه‌های بالینی در آموزش و نظارت بر گروه‌درمانی شهرت دارند؛ فراوانی نمونه‌ها در این اثر نیز به چشم می‌خورد. من به خصوص از گفتگوی زنده آنها درباره موضوع تکنیک در حیطة‌های مهم ارزیابی و آماده‌سازی بیماران برای گروه‌درمانی و مراحل اولیه شکل‌گیری یک گروه جدید لذت بردم. تصویرسازی نمایشی یک گروه در حین عمل، نشان‌دهنده مهارت این دو متخصص در این حوزه و یادآور الهام‌بخشی از ارزش‌ها، نقاط قوت و اثربخشی درمانی مدل فولکسی در جایی است که شرایط لازم با دقت فراهم آمده باشد. این کتابی بسیار ژرف و دلسوزانه است و نگاهی هوشمندانه به کار بالینی دارد. سطر سطر کتاب رنگ و بویی بذله‌گو، زنده و کنایی دارد که برای دانشجویان و همکاران نویسنده‌ها بسیار آشنا است. این اثری مهم و منحصر به فرد در ادبیات گروه‌درمانی تحلیلی است و به حوزه روش‌ها و عقاید تحلیل گروه وسعت می‌بخشد. من اطمینان دارم که کتاب با تمام دست‌اندرکاران این حیطة ارتباط برقرار خواهد کرد و در سرتاسر جهان به مرجعی برای آموزش گروه‌درمانی تبدیل خواهد شد.

تام هامروگ

مرکز گروه‌درمانی شمال لندن

درباره ما

کار ما به عنوان روان‌درمانگر همان‌قدر که تحت تأثیر آموزش حرفه‌ای ماست، تحت تأثیر تجربه شخصی ما نیز قرار دارد. ما در نگارش این کتاب در اصل به حیطه‌های حرفه‌ای پرداختیم؛ اما اگر با افزودن چند یادداشت شخصی به شما این فرصت را نمی‌دادیم که جهت‌گیری ما را قضاوت و با جهت‌گیری خود مقایسه کنید، تصویر بزرگ‌تر هرگز کامل نمی‌شد. البته که این یادداشت‌ها با دقت و با ملاحظات حفظ آبرو انتخاب شده‌اند! اما امیدواریم آنقدر افشاکننده باشند که تصویری از انگیزه‌های اجتماعی و فرهنگی - که هویت ما را به عنوان تحلیلگران گروه شکل داده‌اند - به دست دهند.

هارولد بر آغاز کار خود را در تحلیل گروه چنین به خاطر می‌آورد:

«من در دوران آپارتاید، در آفریقای جنوبی بزرگ شدم. در هشت یا نه سالگی به خوبی از برجسب «اروپایی» که به من نسبت داده می‌شد آگاه بودم. کم‌کم متوجه شدم خوش‌شانسم که در این گروه طبقه‌بندی شده‌ام. چون همین برجسب مزایای بسیاری را در مقایسه با طبقه «غیراروپایی» اطرافم در اختیار من می‌گذاشت. در عین حال، از دیدن کودکان و بزرگسالان جبهه خودم (جبهه «اروپایی») که با کودکان و بزرگسالان جبهه دیگر رفتار بسیار بدی داشتند در عذاب بودم. متوجه شده بودم که رفتارهای تمسخرآمیز، توهین‌ها و اعمال خشونت‌آمیز «اروپایی‌ها» یک‌سویه است. به این معنا که مخاطب آن را با بی‌رغبتی دریافت می‌کرد؛ بدون اینکه هیچ نشانه‌ای از تلافی از جانب وی دیده شود.

در آن روزها من اجازه داشتم آزادانه در خیابان‌های مرکز ژوهانسبورگ گردش کنم. توده‌های مردم - به خصوص آنها که به دلایل سیاسی دور هم جمع می‌شدند - جذابیت بسیاری برای من داشت. به خصوص یک صحنه تأثیر عمیقی روی من گذاشت. من که از جایگاه امن خود از پشت بام یک ساختمان اداری شاهد ماجرا بودم، گروهی پرخروش را دیدم که روی پله‌های ساختمان شهرداری ژوهانسبورگ گرد هم آمد. بعدها متوجه شدم که این یک تجمع ضد دولتی از جانب رهبر اتحادیه کارگری سولی ساکس بود. جر و بحث پر سر و صدایی در گرفته بود که برای من لذت‌بخش بود. در عین حال ترسیده بودم. از زاویه دید من روی سقف، می‌شد شکل‌گیری یک گروه دیگر را نیز مشاهده کرد. صفی از ون‌های پلیس در یک خیابان فرعی تشکیل شده بود و مأموران بسیاری با لباس خاکی نظامی از آنها بیرون می‌ریختند. آنها دایره‌های متعددی تشکیل دادند. به طوری که هر دایره دسته

کوچکی از تماشاگران را در میان گرفته بود. دایره‌ها تنگ‌تر شدند و با پیش و پس رفتن افرادی را که در میان گرفته بودند به سمت و ن‌ها هدایت کردند. با باتون به سر تعدادی از افراد ضربه زدند و سپس آنها را یکی یکی به داخل و ن‌ها هل دادند و انداختند و از آنجا دور شدند.

نگاهی به گذشته به من می‌گوید که این صحنه این فکر را در ذهن من کاشت که گروه می‌تواند در عین حال هیجان‌انگیز و خطرناک باشد. من نیز مانند روان‌شناسان توده در اواخر قرن نوزدهم هیچ تلاشی برای تمایز برقرار کردن میان جماعت و انواع دیگر گروه‌ها انجام ندادم. به نظرم می‌رسید اگر در جای نادرست یا جبهه نادرست قرار بگیری یا عقیده‌ات را به زبان آوری و حرف نادرستی زده باشی، احتمال توسری خوردن، دستگیری و تنبیه وجود دارد؛ اما اگر بدون اینکه تقصیر خودت باشد عضو گروه نادرست باشی چه؟ هیچ پاسخی برای این پرسش نداشتم.

بیست سال بعد برای اولین بار درمان گروهی را تجربه کردم. این اتفاق در یک دوره آموزش روان‌پزشک در بیمارستان والکنبرگ در کیپ‌تاون رخ داد. والکنبرگ یک بیمارستان روان‌پزشکی عادی بود که از جاده اصلی فاصله قابل توجهی داشت و در زمین بزرگی واقع بود که بیماران با دقت بسیار از آن مراقبت می‌کردند. من در آنجا به یک کاردرمانگر ملحق شدم تا با گروهی متشکل از چهار بیمار کار کنم. هر بیمار تشخیص متفاوتی دریافت کرده بود؛ اما آنچه آنها را به یکدیگر پیوند می‌داد، نیاز به نگره داشتن آنها در بخشی در بسته بود. آنچه بیش از همه درباره این گروه در ذهن من باقی مانده است، ناتوانی من برای ربط دادن نگرانی‌های آنها با تشخیص‌هایی بود که کارکنان پزشکی با دقت و مهارت بسیار به آن رسیده بودند. در واقع، تشخیصی که برای آنها داده شده بود کاملاً بی‌ربط به آنها به نظر می‌رسید؛ چرا که این بیماران ترجیح می‌دادند درباره بی‌عدالتی موجود در شرایط زندگی‌شان، اضطرابشان درباره افزایش یا کاهش داروهایشان و امکان انتقالشان از بخش در بسته به بخش باز صحبت کنند. درس شماره دو در گروه: به نظر می‌رسید میان جهان عینی متخصصین و بیماران آنها شکافی وجود دارد. زمانی که این دو دنیا در یک گروه به هم می‌رسد، نیاز است پیش از برقراری ارتباطی معنادار لنز حرفه‌ای متخصص از نو تنظیم شود.

روان‌درمانی برای من همچون واحه‌ای بود در این بیابان بیگانگی. در بخش روان‌درمانی بیمارستان مودسلی من برای نخستین بار تحت نظارت باب هابسن، مالکوم پاینز و هاینز ولف گروه‌درمانی تحلیلی را تجربه کردم. تمام این افراد معتقد بودند برقراری مکالمه با بیماران در گروه یک فعالیت بالینی قابل احترام است. تمام راه‌ها به مؤسسه تحلیل گروه لندن ختم شد و من در آنجا توانستم تعالیمی ارزشمند را به آموزه‌های طبیعی خود بیفزایم. با این حال، این احساس که گروه می‌تواند - چه برای برآوردن هدفی ایدئولوژیک و چه از طریق فقدان درک حرفه‌ای - نتایجی منفی به بار آورد، هرگز مرا ترک نکرد.»

آغاز کار لیزل هرست بسیار متفاوت است:

«من در وین و در خانواده‌ای متولد شدم که اعتقادات سفت و سختی دربارهٔ اصول «جامعهٔ خوب» و اینکه برای نیل به آن باید در زندگی شخصی و عمومی چگونه رفتار کرد، داشت. برخی از این باورها نادرست و تعدادی دیگر از آنها حتی خطرناک بود. با این حال، همین اعتقادات، حسی واضح از هویت و تعلق گروهی را - بیش از آنچه در یک نوزاد در خانواده‌ای با کارکرد خوب ایجاد می‌شود - در وجود من کاشت. ضمن اینکه این تجربه و درک را برایم به همراه داشت که محیط اجتماعی تا چه حد بر شکل دادن به احساسات فرد، درک وی از زندگی و خواسته‌هایش - یا در حقیقت کل شخصیت فرد - تأثیرگذار است.

من قدرت و تأثیرگذاری تعلق به گروه را زمانی تجربه کردم که این حس در دوران نوجوانی‌ام مورد حملهٔ گروهی خودکامه و قدرتمند قرار گرفت که تحمل هیچ‌گونه تفاوت در نژاد، مذهب، یا ایدئولوژی را نداشت و حال ابزار تحمیل باورهای خود را بر کل کشور به دست آورده بود. من و خانواده‌ام در میان افراد خوش‌شانسی بودیم که با مهاجرت از نابودی نجات یافتیم؛ اما جدایی من از کشور زادگاهم اولین تجربهٔ من از طرد شدن از یک گروه، تبدیل شدن به یک بیگانه و چشم پوشیدن از حس هویتی بود که آن را عزیز می‌داشتم. حال باید از نو خودم را تجربه می‌کردم.

در نهایت، من به گروهی دیگر پیوستم؛ ارتش بریتانیا. شاید به این دلیل که این تصمیم را از سر تعمق بسیار گرفتم و پیوستن من به ارتش داوطلبانه بود، ارتش را به آن‌گونه که فروید توصیف می‌کند تجربه نکردم. من بخشی از «من» خود را تقدیم فرمانده - یا به قول فروید «رهبر» - نکردم. من به خوبی آگاه بودم که اهداف من در آن زمان با اهداف ارتش بریتانیا همخوانی دارد: شکست دادن آلمان نازی. این به معنای واقعی کلمه یک مسئلهٔ مرگ یا زندگی برای من، بریتانیا و اروپا بود.

زمانی که زندگی دوباره برای من همچون تمام جوانان دیگر آغاز شد، باید تصمیماتی فردی می‌گرفتم و مسئولیت آنها را می‌پذیرفتم. یکی از تصمیمات من پذیرفتن بریتانیا به عنوان خانهٔ جدیدم بود. همان جا اقامت کردم، علوم اجتماعی خواندم، ازدواج کردم و تشکیل خانواده دادم. حس اولیهٔ تعلق به یک گروه ملی به واسطهٔ تولد، از نظر من هرگز قابل جایگزینی نیست؛ اما زمانی که این حس از دست می‌رود، در ازای آن مزیتی نیز به دست می‌آید: عنصر انتخاب از روی تجربه‌ای خودآگاهانه و کامل.

پس از دانشگاه نوبت به تجربهٔ تعیین‌کنندهٔ مددکاری اجتماعی روان‌پزشکی در لندن جنگ‌زده بود. شجاعت و مقاومت مردم و حس تعلق خدشه‌ناپذیر آنها به من کمک کرد تا به دنیای جدیدم نزدیک‌تر شوم. من به عنوان یک «خارجی» بیرون از ساختار طبقاتی بریتانیا قرار داشتم و به همین دلیل

می‌توانستم با نگاهی موشکافانه‌تر در این مورد با مراجعانم کار کنم. می‌توانستم به آنها کمک کنم متوجه شوند کدام بخش از این حس تعلق به گروه به وسیله جامعه به آنها داده شده و کدام بخش فی‌نفسه از آن خودشان است. این پرسش مدت‌ها ذهن مرا درگیر خود کرده و به طور مداوم خود را در زندگی حرفه‌ای من نشان داده است.

پیش از اینکه به هدف نهایی خود به عنوان تحلیلگر گروه دست یابم، گروهی وجود داشت که به شکل‌گیری شخص من کمک کرد: گروهی متشکل از افراد در رشته‌های مختلف، در کلینیک روان‌پزشکی خانواده و کودک که من عضوی از آن بودم. یکی از رضایت‌بخش‌ترین تجربیات گروهی در زندگی حرفه‌ای من کار کردن با گروهی بود که برای مهارت‌ها و جهت‌گیری‌های حرفه‌ای متنوع احترام قائل بوده و تمام آنها را با آغوش باز پذیرا بود. همین گروه بود که مرا مشتاق کرد ابتدا به عنوان یک روان‌درمانگر و سپس به عنوان تحلیلگر گروه، در مؤسسه نوپای تحلیل گروه در لندن آموزش ببینم.

این دو پیشینه متفاوت به همکاری حرفه‌ای طولانی‌مدتی با تنوع بسیار انجامید. اولین کار مشترک ما به همان اندازه که به دلیل موفقیت و لذت‌بخش بودنش برایمان به یادماندنی است، به دلیل اشتباهاتی که در جریان آن مرتکب می‌شدیم و در نتیجه آنها بیش از پیش می‌آموختیم برایمان خاطره‌برانگیز است. این کار نخست، یک کلاس آموزشی گروه‌درمانی برای کارکنان یک بیمارستان روانی بود. استقبال خوبی از جلسات بحث و تحقیق به عمل آمد؛ اما سکت‌هایی اسرارآمیز هم در جریان کار وجود داشت: قفل بودن در اتاق سمینار و گم شدن کلید و شکل‌گیری جلسه در خارج از اتاق سمینار. شب‌هنگام که با اتومبیل به خانه بازمی‌گشتیم، درباره این خرابکاری غیرمنتظره و احتمالاً ناخودآگاه در مسیر عادی جلسات فکر کردیم. در نهایت علت احتمالی را یافتیم: در زمان تشکیل گروه با همکاری افراد از رشته‌های مختلف، کارکنان اجرایی بیمارستان را از قلم انداخته بودیم. این درس عبرت خوبی برای تمام کارهای آینده ما و کلاس‌های آموزشی‌مان در دانمارک و نروژ شد. از آن پس همیشه خواهان گروه‌هایی بودیم که ساختاری میان‌رشته‌ای داشت و تمامی افراد را شامل می‌شد.

ما در جریان تلاش‌های آموزشی مشترک بسیار و متنوعمان به این نتیجه رسیدیم که جهت‌گیری‌های تکوینی اولیه ما - یعنی پزشکی و روان‌پزشکی در یکی و علوم اجتماعی و روانکاوی در دیگری - مدلی برای ترکیب رشته‌های پیش‌تر مجزا در اختیار ما قرار می‌دهد. از نظر ما این جوهر تحلیل گروه است.

کارهای مشترک ما با برگزاری کارگاه‌هایی برای انجمن تحلیلی گروه و بعدها کلاس‌های آموزش تحت نظارت برای مؤسسه تحلیل گروه بود. از آنجایی که ما باور داریم واعظ غیر متعظ نباید بود، به همراه گروهی از همکاران هم‌فکرمان پایگاهی ایجاد کردیم که در آن به کار تحلیل گروه و نظارت بر کار تحلیلگران گروه می‌پردازیم: مرکز گروه‌درمانی شمال لندن. مرکز ما همچنین هر سال کارگاه‌های تابستانه بین‌المللی برگزار می‌کند که برای ما علاقه‌ای حرفه‌ای و لذتی وافر در بر دارد.

نویسندگان

هارولد بر در سال ۱۹۶۳ مدرک پزشکی خود را از دانشگاه ویتواترزرنند در ژوهانسبورگ در آفریقای جنوبی دریافت کرد و در بیمارستان مودسلی و بیمارستان یونیورسیتی کالج در لندن آموزش روان‌پزشکی دید. او از سال ۱۹۷۵ تا ۱۹۹۶ در بیمارستان سنترال میدلسکس لندن روان‌پزشک و درمانگر کودک بود. وی در سال ۱۹۷۵ در مؤسسه تحلیل گروه لندن به عنوان تحلیلگر گروه واجد شرایط شناخته شد. بر که سردبیر سابق مجله تحلیل گروه است، مسئول جلسات برنامه آموزشی مؤسسه در آسلو بود و در سال ۱۹۹۴ به عضویت افتخاری مؤسسه تحلیل گروه در نروژ درآمد. او در حال حاضر آموزگار، ناظر آموزشی و تحلیلگر آموزشی گروه در مؤسسه تحلیل گروه لندن است و در مرکز گروه‌درمانی شمال لندن نیز مطب دارد.

لیزل هرست در سال ۱۹۴۹ مدرک مددکاری اجتماعی روان‌پزشکی خود را دریافت کرد و به همکاری با انجمن ملی سلامت روان (که امروز به عنوان MIND شناخته می‌شود) مشغول شد. پس از مدتی وقفه برای بزرگ کردن دو فرزندش، او کار خود را به عنوان یک روان‌درمانگر و تحلیلگر گروه در کلینیک روان‌پزشکی خانواده و کودک در هرتفوردشایر از سر گرفت. وی در سال ۱۹۷۴ در مؤسسه تحلیل گروه لندن آموزش دید. پس از آن در برنامه‌های آموزشی مؤسسه در دانمارک، نروژ، آلمان و سوئیس همکاری کرد. او عضو افتخاری مؤسسه تحلیل گروه در هایدلبرگ و مؤسسه تحلیل گروه در زوریخ است. هرست در حال حاضر تحلیلگر گروه آموزشی و ناظر آموزشی در مؤسسه تحلیل گروه لندن است و در مرکز گروه‌درمانی شمال لندن مطب دارد.

فصل اول

پایه‌های اجتماعی و فرهنگی

گروه‌درمانی تحلیلی



گروه‌درمانی پیش از اختراع دایره

در پایان قرن نوزدهم ستون‌های مستحکمی که عمارت یادگیری علمی را سر پا نگه داشته بودند (طب، فلسفه و علوم طبیعی)، در کمال فر و جلال کاملاً مجزا از یکدیگر قرار داشتند. علم ذهن نوپا بود، اما با دست و پا زدن میان علوم طبیعی و یک رشته نوظهور دیگر - علوم اجتماعی - تمام علائم بحران زودرس هویت را از خود نشان می‌داد. انقلاب فرویدی همچون زمین‌لرزه‌ای این ستون‌ها را به خود لرزاند. انسان که کم‌کم خود را موجودی بسیار منطقی می‌پنداشت که توانسته خود را از عصر تاریک تفکر رمزآلود و جادویی برهاند، حال به عنوان موجودی معرفی می‌شد که تحت تأثیر نیروهای غیرمنطقی‌ای قرار داشت که از اعماق ذهن خودش تراوش می‌کرد. فروید نیز همچون داروین که پیوندهای انسان را با اشکال پست‌تر زندگی نشان داده بود، آرامش دنیای علم را با نظریه‌های

ترس‌آورش درباره تمایلات جنسی نوزاد و امیال محرم‌خواهی‌اش بر هم زده بود. با وجود مخالفت‌های دانشمندان سنتی زمان، دیدگاه فروید جایگاه خود را پیدا کرد. عصب‌شناسان و روان‌پزشکان که از تظاهرات غریب و متنوع بیماران خود گیج شده بودند، توضیح امر را در اصول تازه مطرح‌شده فرویدی درباره ماهیت ذهن یافتند. دوره پیش از آغاز جنگ جهانی اول پر بود از عقایدی بر پایه فرضیات فروید و کاربرد آنها در درمان بالینی. شکل جدیدی از درمان اختلالات روانی - به نام روانکاوی - به وجود آمد و تخیل بسیاری را به خود مشغول کرد. علم روان‌درمانی پویا متولد شده بود.

نظم علمی گذشته در حال از هم پاشیدن بود؛ درست مانند نظم سیاسی پیشین. نخستین جنگ جهانی شاهد زوال امپراتوری‌های بزرگ اتریش - مجارستان، روسیه تزاری و عثمانی و نیز از میان رفتن پادشاهی‌ها، دوک‌نشین‌ها و قلمروی شاهزادگان بود که در سال ۱۹۱۴ قطعات پازل اروپا را تشکیل داده بودند. به جای این همه، ایدئولوژی‌هایی یکپارچه سر برآورد: کمونیسم و فاشیسم که هر دو مصمم بودند بر جهان مسلط شوند؛ اگر نه با اقتناع، با زور. تمام نگاه‌ها با نگرانی به آلمان دوخته شده بود. کشوری که در جنگ ویران شده بود، اما حالا سایه شوم برخاستنش از خاکستر خود، در میانه کشاکشی جدید - این بار میان همین نیروهای کمونیسم و فاشیسم - خودنمایی می‌کرد.

مکتب فرانکفورت

جامعه علمی اروپای غربی نیز به میدان سیاست کشیده شده بود. افرادی که با وحشت به سبعت فاشیسم و زشت‌ترین تجسم آن - نازیسم - می‌نگریستند مصرانه برای ایجاد پادزهری بر پایه اصول سوسیالیستی و روشنگری حرفه‌ای می‌کوشیدند. بسیاری از آنها در فرانکفورت آلمان گرد هم آمدند و در آنجا شبکه‌ای را شکل دادند که روی هم‌رفته به عنوان مکتب فرانکفورت شناخته شد. مکتب فرانکفورت در حقیقت یک اتاق فکر غول‌پیکر بود که خود را وقف مطالعه و در هم‌آمیختن شاخه‌های گوناگون علوم اجتماعی، روانکاوی، روان‌شناسی، عصب‌شناسی و کاربرد آنها در امور سیاسی و اقتصادی روز کرده بود.

بسیاری از چهره‌های تأثیرگذار سیاسی و اجتماعی قرن بیستم و نیز تعدادی از پایه‌گذاران رشته‌های نوظهور روان‌درمانی میان‌فردی و روان‌شناسی اجتماعی از مکتب فرانکفورت برخاستند. اریک فروم، هربرت مارکوزه و تی. دبلیو. آدورنو در میان گروهی از روشنفکران چپ‌گرا در انجمن پژوهش‌های اجتماعی فرانکفورت بودند که رویکردی جدید در نظریه اجتماعی مارکسیستی ایجاد کردند؛ «نظریه انتقادی» پدیده‌های اجتماعی که بر اهمیت عوامل فرهنگی و روان‌شناختی در نظریه صرفاً اقتصادی آن زمان تأکید داشت.

فرهنگ میان‌رشته‌ای شبکهٔ مکتب فرانکفورت امکان جریان آزاد عقاید را فراتر از مرزهایی که به طور سنتی از یکدیگر مجزا بودند فراهم آورد؛ در حالی که منش یکپارچه‌کنندهٔ آن، منشی ایدئولوژیک بر پایهٔ اصول سوسیالیستی تندرو بود. هدف آنها ایجاد اجتماعی از دانشمندان و روشنفکران، به عنوان گامی پیش‌تر به سوی جامعه‌ای بهتر بود؛ اما شرایط مانع آنها شد. ظهور نازیسم به از هم پاشیدن شبکه و پراکندگی اعضا انجامید. برخی به ایالات متحده و انگلستان گریختند و در آنجا به کار خود ادامه دادند.

فولکس، کل‌نگری و روان‌شناسی گشتالت

اس. اچ. فولکس، روان‌پزشک و روان‌کاوی که توجیه نظری گروه‌درمانی تحلیلی را ارائه کرد و آن را به عنوان روشی از درمان توسعه داد، بین سال‌های ۱۹۲۱ و ۱۹۳۳ در فرانکفورت کار می‌کرد. در همان جا بود که او با چهره‌های کلیدی مکتب فرانکفورت آشنا شد و از نظر ذهنی و احساسی تحت تأثیر آنها قرار گرفت. فولکس تا حدی تحت تأثیر رویکرد کل‌نگری کورت گلدشتاین عصب‌شناس و عقاید روان‌شناسی گشتالت به سردمداری ماکس ورتایمر قرار داشت. در جنگ جهانی اول، گلدشتاین با سربازانی که دچار آسیب مغزی شده بودند کار کرده و خلاف دیدگاه همه‌گیر پیشین - که آسیب سیستم عصبی مرکزی را معادل از دست دادن غیرقابل بازگشت کارکردهای فرد در نظر می‌گرفت - نشان داده بود که این بیماران قادرند توانایی چشمگیری در انطباق و بهبودی از خود نشان دهند. او یک مدل کل‌نگر - بر پایهٔ این اصل که ارگانسیم به عنوان یک کل می‌تواند با استفاده از منابع خود، امکان شکل‌گیری مسیرهای عصبی جدید و دور زدن جراحات آسیب‌زا را به وجود آورد - برای کارکرد عصبی در نظر گرفته بود. فولکس با استفاده از این مدل خلاقانه‌ترین استعارهٔ خود را شکل داد؛ یعنی گروه به عنوان شبکه‌ای ارتباطی که با شبکهٔ عصبی مغز قابل قیاس است.

از نظر گلدشتاین، اصل اساسی روان‌شناسی گشتالت مفهوم کل ارگانسیم به عنوان یک «گشتالت» بود (که از نظر لغوی به معنای یک کل سازمان‌یافته است که به صورت چیزی بیشتر از مجموع اجزایش ادراک می‌شود). گشتالت سالم، وضعیت به توافق رسیدن کل ارگانسیم با خواسته‌های محیطی است که در آن وجود دارد. مشاهده‌گر باید تمام پدیده‌هایی را که در ارگانسیم موجود است در نظر بگیرد و توصیف هیچ پدیده‌ای را بر سایر پدیده‌ها مقدم نشمارد. سیستم به صورت یک کل عملکرد دارد. در نتیجه هر محرک خاصی باید در کل ارگانسیم تغییر به وجود آورد.

گلدشتاین از یک ارگانسیم زیستی - به طور خاص، مغز - سخن می‌گفت. فولکس این عقاید را در مفهوم‌سازی‌اش از افراد در گروه به کار گرفت. او آنها را به صورت اجزای یک شبکه در نظر گرفت که با شبکهٔ سیستم عصبی مشابه است. گروه به صورت یک کل در تعامل است و واکنش نشان می‌دهد

و مشارکت هر فرد در بستر این شبکه درک می‌شود. در نتیجه، گروه تحت تأثیر هر عضو منفرد قرار داشته و خود نیز بر هر عضو تأثیرگذار است. گرگوری ون در کلیج این فرآیند را به روشنی هرچه تمام‌تر توضیح داده است: «اعضای گروه همچون کلمات یک جمله هستند که هیچ‌یک قادر به بیان معنای خود - جز به صورت یک شی - نیستند؛ مگر در ارتباط با یکدیگر.» (ون در کلیج، ۱۹۸۲)

مفهومی که فولکس برای بیان این فرآیند انتخاب کرده است مفهوم ماتریکس است؛ یک شبکه پویا از ارتباطات میان‌فردی و فرافردی که در آن افراد به صورت نقاط گره‌مانندی در نظر گرفته می‌شوند که به نوروهای شباهت دارند که الیاف اتصال‌دهنده شبکه عصبی از آنها عبور می‌کند. گروه خود نماینده این شبکه فرافردی است: به صورت یک کل واکنش نشان داده، پاسخ می‌دهد؛ و از دیدگاه روانکاوی، به صورت یک کل تداعی می‌کند. تمام ارتباطات کلامی و غیرکلامی در ماتریکس در حال شکل‌گیری گروه رخ می‌دهد که پایه عملکردی روابط درون‌روانی و میان‌فردی است. این دو مدل کل‌نگر و گشتالت، در مفهوم‌سازی فولکسی از گروه - به عنوان یک ارگانسیم تعاملی و واکنشی که ملغمه‌ای دائم‌التغییر از ترکیب‌بندی شکل و زمینه^۱ است - در کنار یکدیگر قرار گرفتند.

سهم روانکاوی در گروه‌درمانی تحلیلی

سومین لایه از مدل گروه‌درمانی فولکس از روانکاوی نشأت گرفت. او که به عنوان یک روانکاو در سنت فرویدی تعلیم دیده بود، باور داشت تکنیک‌های درمانی مشتق از روانکاوی را می‌توان در گروه نیز به کار گرفت و مفاهیم پویای اصلی روانکاوی در اصل با مدل کارکرد گروه بر مبنای برقراری ارتباط همخوانی دارد.

این عقاید نوآورانه فولکس در زمانی مطرح شد که روانکاوی به طور فزاینده از ادراک ذهن به عنوان یک دستگاه روانی متشکل از سائق‌های غریزی هدف‌گرا و دگرگونی‌های آنها، به سمت درک ذهن به عنوان یک سیستم پویا از روابط ابژه و پاره‌ابژه^۲ - سیستمی در سیلان دائمی - سوق پیدا می‌کرد. نسیم تحول در تفکر روانکاوی وزیدن گرفته بود: مدل ظرف و مظروف بیون، لیبیدوی ابژه‌جوی فربرن، واحد مادر و فرزند وینیکات، گفتمان میان ابژه و خود لکان، نظریه دلبستگی بالبی و

۱. figure-ground: در روان‌شناسی گشتالت به معنای شناسایی یک «شکل» از «پس‌زمینه» آن است. به عنوان مثال، کلمات روی این کاغذ به عنوان «شکل» و کاغذ سفید به عنوان «زمینه» شناخته می‌شود. در اینجا به جابه‌جایی مداوم از شکل (اعضا) به زمینه (گروه) و دشواری تمیز دادن این دو از یکدیگر (تصویر دو نیم‌رخ روبه‌روی یکدیگر را به خاطر بیاورید که در زمینه سفید کاغذ شکل یک گل‌دان را می‌سازند) به عنوان ویژگی گروه اشاره شده است. م.

۲. part object: قسمتی از ابژه - و نه به صورت یک کل - که سوژه بنا به دلایلی همچون قابلیت ادراک رشدنیافته و دلمشغولی با نیازهای بلافاصله خود تنها با آن قسمت ارتباط برقرار می‌کند (مانند رابطه نوزاد با پستان مادر). م.

روان‌شناسی خود کوهات.

فولکس در تبیین جایگاه نظری خود اشاره مستقیمی به هیچ‌یک از این پیشرفت‌ها نکرد. زمانی که از او پرسیده شد آیا نظریه روابط ابژه را برای تحلیل گروه مناسب می‌داند یا خیر، پس از دقیقه‌ای تأمل پاسخ داد: «نیازی بهش ندارم» (فولکس، اظهارنظر شفاهی). با این حال، این مسیرهای جدید تفکر در روانکاوی بعدها نظر تعدادی از تحلیلگران گروه را به خود جلب کرد و در نتیجه تلاش‌هایی برای استفاده از آنها در بستر تحلیل گروهی به عمل آمد. دنیس براون و کالین جیمز با به کار گرفتن مفاهیم محوری فولکس، وینیکات و بیون، مدل‌هایی از درمان را به وجود آوردند. نظریه دلبستگی و تحلیل گروه در تلاش ماریو مارونه در کنار یکدیگر قرار گرفتند و ترکیب روان‌شناسی خود و گروه‌درمانی تحلیلی ذهن بسیاری از تحلیلگران گروه - همچون آیرین هاروود، مالکوم پاینز و زیگموند کارترود - را به خود جلب کرد.

فولکس خود را یک فرویدی واقعی می‌دانست. با این حال آنچه آغاز کرد، حرکتی تندرو و حتی انقلابی در جهت فاصله‌گیری از آموزه‌هایی بود که در جریان آموزش تحلیل در وین از هلن دوچ و در دوران کارش تحت نظارت نونبرگ - عضو کیندرسمینار، محل مشهور دیدار تحلیلگران جوانی از جمله ویلهلم رایش - کسب کرده بود. ضمن اینکه جایگاه نظری او پس از مهاجرتش به انگلستان در حین فعالیت روانکاوی‌اش و همکاری با مؤسسه روانکاوی لندن نیز تغییری نکرد.

در آن زمان کنار گذاشتن نظریه روابط ابژه به وسیله فولکس متکبران به نظر می‌رسید. با این حال حرفی که او می‌زد در مورد تحلیل گروه صحت دارد. او به تفاوت میان موقعیت دوتایی روانکاوی و موقعیت تحلیل گروهی اشاره می‌کرد که شکل جدیدی از درمان در آن اتفاق می‌افتد: «نیازی بهش ندارم» او می‌تواند به این صورت ترجمه شود: «من برای این موقعیت متفاوت به مفاهیم متفاوتی هم نیاز دارم.» فولکس به موقعیتی اشاره می‌کرد که در آن خود گروه به یک چارچوب مرجع تبدیل می‌شود. هر اتفاقی که در آن می‌افتد، از این چارچوب مرجع و درون آن معنا می‌گیرد. اصطلاح «موقعیت گروه» معنای ضمنی خاصی دارد؛ اشاره آن به افراد داخل اتاق - از جمله درمانگر - است که رو در روی یکدیگر به شکل یک دایره نشسته‌اند. دایره هم فضای فیزیکی و هم فضای روان‌شناختی را در بر می‌گیرد و محدوده آن را اعضای گروه مشخص می‌کنند که بنا بر مفهوم‌سازی فولکس همه فضای یکسانی را با یکدیگر به اشتراک می‌گذارند (پاینز، ۱۹۸۱).

در حالی که خود گروه را می‌توان با اصطلاحات کل‌نگر و گشتالت مفهوم‌سازی کرد، این نوعی درمان روانکاوی نیز هست. هر یک از افراد از جوی منفعت می‌برد که واقعیت و بی‌واسطگی آن تجربیات انتقالی را افزایش می‌دهد و ادراکات ناشی از این تجربیات در گروه حفظ می‌شود تا در نهایت اصلاح و بازنگری شده و به عنوان تجربیات جدید سازگار با واقعیت درباره خود در رابطه با